

عنده و واسطه شنیده ام نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی  
 روزی که از حضرت مولانا رسولتاری بتاج العارفین رضی ارشاد شد  
 که نصاب سیف الله قلندر بود بر حسب حکم آغاز کردند هنوز ایام  
 نصاب با تمام نرسید و بود که کو تو را بلده را سبب سببی عبار عتاد از  
 طرف آنحضرت بر فاسد و بدول وی نشسته که عقل دور بین از فکر  
 بالش بید مرحله و و افتاده افتراقی بکار سبب قریب صد نفر سوار  
 و پیاده را مسلح و مستعد جنگ بگرفتاری آنحضرت رفت فرستاده و ظاهر  
 سببی بجز آن نبود که هم نشینان خود بار بار با شکایت نموده که هر کس  
 که از روسا شهر چه علماء و فضلا و چه اهل دولت بملاقات ما می آید  
 اما ایشان گاهی نماندند نه از سلامی و پیامی و لشاد کردند و هر دو  
 ازین گرفتاری خیر از سبکی و تذلیل آن والا محترم دیگر نداشتند  
 بجهت این خبر بجهت رسا شنید که مردمان بگرفتاری متعجب شده  
 روانه شدند و عنقریب میرسد تیر و تشویش این معنی بسیار آید بتاج  
 العارفین فرمودند به نیت دفع معاندان و دفع شر و ایشان  
 همین وقت خوانید حضرت ایشان عرض داشتند که هنوز ایام  
 نصاب باقی است از بهر حاجت چگونه خوانده شود عرض وی  
 خلافت را می هم ضیای گردید و بعرض قبول نرسید و بانگ  
 دشونت فرمودند شمار ازین چه کار هر چه میگویم بران عمل کنند حضرت  
 ایشان فی الفور امتثالاً للامر و ضوکره بر مصلحت نشنید و خوانند

آغاز کردند و آنحضرت رضایک نیزه قلم کا نژده که بر زمین افتاده بود  
 برداشته بیرون در مخالقه آمد و ایستاد هنوز ساعتی نگذشته بود  
 که سوار و پیاده تیره بختان نمودند آنحضرت از نیزه قلم یکبار بسوی  
 آنها اشاره کرده فرمود پس خدا داند که درین اشاره چه اسرار بود  
 آنها چه دیدند دفعه باین اضطراب گریختند که پوشش دستار و سلاح  
 هم مانند چادر و دستار و سپر و شمشیر انداخته و گذاشته و کسی از  
 اسب بر زمین افتاده همه با رو بفرار آوردند گوی در جنگ عظیم  
 هریتی خورده بنزد کو تو ال رفته سرگذشت خود با بیان کردند آن  
 شقی از بی مستفسر شد که چه دیدید که ترسان و هراسان رو بفرار آوردید  
 هر کسی اشاره نیزه قلم ظاهر میکرد و میگفت دیگر ندانم که بر راکب و  
 مرکب چه گذشت سماعین را تحیر گرفت آن اهل رسیده خواست  
 که باز تنی چند دیگر فرسید خویشان و صواب اندیشان و می مانع آمدند  
 و گفتند که او مرد فقیر است عداوت با وی سر اسر ضلالت است  
 و دروین و دنیا خسارت می بینی که بیک اشاره کار سواران  
 و پیادگان تمام ساخت با رو گردانم که سر انجام کارت چه شود  
 مباد آفته رسد که جان برمی از وی دشوار نماید همان به که  
 ترک این سودا کنی و بتواضع و مدارا و آشتی پیش آئی سه سودی  
 چو زوری نمیتوان کرد لازم است به با بخت یا در آن بضرورت  
 فروتنی + صلاح آن نیکو دانسته ترک آن عزم کرد اما داغ شقاوت

از سبب که بر پیشانی خود داشت نگذاشت که غبار غما و از  
دل وی بر خیزد و از آب رحمت فرو نشیند تا آنکه هر روز در کاخ خود  
بجز حسادت سودی و بهبودی نمیدید نقصان میفرمود و خانه  
بر باد می رومی نمود آخر کارشس بهلاکت انجامید خانه اش را  
یوم شد کسی از نسل وی باقی نماند که در دنیا یادگاری ماند مگر  
همین حکایت وی و حضرت تاج العارفین بیشتر فرمودی که گاهی  
از ما آنحضرت را سه موطا لے رسیدہ مگر درین امر کہ آنروز در  
امثال حکم عالی بخیاں نامتومی لصاب اندک ایستادگی از ما بوقوع  
آمدہ بود چون این حکایت بہتتی عنایت آنحضرت رفہ بہ نسبت تاج العارفین  
کہ بودہ کہ گاہی از حضرت ایشان خلاف آنحضرت بوقوع نہ آمدہ  
و ہمیشہ مورد الطاف بودند در تذکرہ ایشان آوردہ شد ورنہ  
مناسب آن بود کہ در ذکر حضرت مولانا رسولنامی آوردیم و  
سابق ازین در حکایات آنحضرت شعار کردہ ام کہ بعضی تصرف  
آنحضرت در ذکر یاران وی رفہ گفتہ آید و ہم میفرمود شیخ العالمین  
چون حضرت تاج العارفین رفہ عنایت توکل بکنن قلب شریف  
گردید رجوع بحضرت عالیات باستخارہ کردند از جناب مستطاب  
امام ہمام سید کونین نور دیدہ رسول الثقلین حضرت امام حسن  
مجتبی اعلی جدہ و علیہ السلام بشارت ضمانت کفاف و ماہ کتاب  
یافتن ارشاد شد کہ بر عا دہ توکل قدم استوار دارید ما ضامن

کفایت شما هستم از انروز از دنیا بگریید و لغیرید محض گزیدید و  
 خالصاً مخصوصاً بعبادت و توکل بحسب نشستی نقل است یکبار  
 از مشهور بنارس شاه راه هرگز گذشته از راه جنگله و بیابان راه نورد  
 و طریقت شریف شدند در اثنای راه جنگله واقع شد و در آن جنگله مکانی  
 بود بیس و کشتا اندرون و می تشریف بردند دیدند که از مردمان آباد  
 است فرمودند کسی از شما یان به صاحبخانه خبر رساند تا ملاقات  
 کنیم که مرد مسافر او بعد اطلاع جواب آورد که ساعتی بنشیند  
 می آیم چون در ایفاء و عده عرصه دراز گذشت وقت ظهر آمد و  
 برآمد صاحب مکان نشد حضرت ایشان از کسان و می آب  
 طلبید و وضو ساخت و نماز گزارد و در وقت و قلم طلبیده رفته  
 بدین عنایت نشست فقیر آمد و طریق مهانداری آموخت و سپرد  
 مردمان و می کرده و آن شد چون رفته تشریف بملاحظه صاحب  
 مکان در آمد در دلش اثری که کرده هر سوخته گاران رار و آنه سا  
 که هر جا که یابند بنیت و کجای باز آرن و جاسبه خود روانه شد از شهر  
 بخت در مسافت قریب آنحضرت را یافت و بس عذرها کرد و بنیت  
 باز آورد و تمام مراجعت مهانداری ملحوظ داشت چون آثار  
 ولایت انیسایه مریخیایه آنحضرت واضح و لاج مسیدیه عرض  
 کرد که از راهی که سودای امر باطن در ذنایع ما پدید است اما  
 یا می طلبند شتم که بتلاش و می سفر گزینیم اکنون که قدم شریفین

بخانه ما رسید و دانستم که بخت خوابیده ما بیدار شد و وقت پار  
 امیدوارم که چیزی ارشاد شود تا بذریعہ آن روی مقصود بنیم  
 عرضش به عرض قبول در آمد و شغلی با و ارشاد فرمودند باز عرض  
 پرداخت اگر و اوقتی رو نماید چه کنم و حضور را کجا یا بم فرمودند از اینجا  
 شهر بنارس قریب است عرض حال بذریعہ نفس بحضور پرورد  
 حضرت شیخنا مولانا محمد وارث رسول نما کرده باشی چنانچه بعد چند  
 ایام که عریضه وی بحضور اقدس حضرت مولانا رفیع شریف قبول یافته  
 پس تعجب لاحق حال بندگان عالی گردید که آثار و مثرات طریقه  
 مانوشته است و از ملاقات هم ندارد و نه از یاری ذکر انیمنی  
 در میان آمده چون تاج العارین رضایان بشرف خدمت سرایا  
 افادت حاضر شدند آن عریضه بملاحظه حضرت ایشان عنایت  
 شد عرض کردند که غلام را اتفاق گذران سوگر دیده بود چیزی  
 طلب کرد و گفت که باز عرض حال کجا کنم گفتم عرضی بحضور اقدس  
 کرده باش که شهر بنارس از اینجا قریب است بنا بر آن احوال خود  
 مندرج عریضه ساخته بحضور ارسال داشته است نقل است  
 روزی در اثنای راه اتفاق شب با شمی برای مسافران  
 و چند ساعت قبل مرز بنی بسم در آن سبزی فرو داده بود  
 چون چشم زود بین وی بر روی مبارک حضرت تاج العارین افتاد  
 فی الفور یک جای نماز مکلف و مبلغ پنجاه روپیه نقد نذر آورد و حضرت

ایشان سبب این نیار نمودی و عقیدت کیشی از وی پرسیدند  
 عرض کرد در شکلی سخت حیران بودم نذر کردم که حق تعالی اگر برین  
 آسان کند اینقدر بحضرت دوستی از دوستانش نذر گذرانم  
 مجیب الدعوات حسب مراد ما بطور آورد بنا بر این ایقانه نذر کردستی  
 همراه دیشتم کردم امیدوار قبول حضرت ایشان فرمودند چون ایقانه  
 آن مشروط بودی است چگونه معلوم شد که ما سزاوارانم گفتیم  
 این الف از خدا است که ما را در ولایت حضور رسیده و شک  
 نمانده این بشره نورانی غیر ولی را ممکن نیست نقل است روز  
 نقیرے جوگی گون بخش نام مشهور به بهانی جی با تنی چند از  
 یاران و معتقدان بحضور تاج العارفین رضآند و خلوت کردی گفت  
 که از معتقدان فلان کوه اعم پیر من وقت مرگ فرمود که ما ازین جهان  
 فانی میرویم و هنوز کار تو ناتمام مانده اگر تمام کار تمنا داری مناسبت  
 که بعد من در شهر عظیم آباد پند اختیار کنی و بیسافت چند کوه جا  
 مغرب قصبه السیت معروف و مشهور به قصبه سپلوار می آسب  
 بزرگه است پس کامل از و رجوع آری که او ترا مقصود رساند  
 پرسیدم از شما ملاقات دارد فرمود درین عالم نه اما جا نمیکه حاضر  
 میشدم او را در آن مقام دیده ام و ملاقات کرده ام او را در آن عالم  
 و در آن مقام تاج سرهای اولیا میکنند همین نشان برومی عرض  
 کنی کفایت میکند تصدیق ترا احوال بعد فراغ کاره فانه و س

حسب وصیت حاضر خدمت سرایا افادت شده ام امیدوارم  
 که بستگی حضور کامیاب گردد حضرت ایشان پرسیدند با لفظ  
 کدام شغل و فکر میداری آن فقیر در مانده حال آنچه ذکر و فکرت  
 خود میداشت بمعرض بیان آورد همان فکر را اندکی تغییر و تبدیل  
 فرموده بمداومت ارشاد کردند وقت رخصت بان عرض کرد که عرض  
 بران دارم که در فلان جنگله که بدامن فلان کوه واقع است  
 رفته عزلت دوازده ساله گزینم اگر زندگی و فاکر دبار دیگر  
 سعادت پابوسی حاصل خواهم ساخت و رخصت شد چون بقصیه  
 علی گنج سوان رسید بعضی متوسلان حضرت ایشان که در آن  
 قصیه بودند به نظر لباس فقر و بیبلاقات رفتند همه ما برادر  
 بیان آن ایشایان پرسیدند که شیخ ما حضرت تاج العارفین  
 کدام چیز ارشاد فرمود یکبار سر جوشش گردید و چشمهایش سرخ  
 و نمناک و گفت ظاهراً کم آنچه حضرت بپایداریت فرموده بر خاست  
 و گفت حضرت فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و ستاره دور کرد و چرخ زد و بر زمین افتاد معتقدانش که همراه  
 بودند با دلشکستگی و خاطر انسردگی گفتند مگر مسلمان شدی  
 و طریقه خود گذاشته گفت مسلمانان و کافرهای ندانم الا هر چه  
 هست همین است سخن راست میگویم و باز بر خاست و  
 کل آن قصید بر زبان راند و بر قصه آمد گوی و یوانه ایست از خود

و بچہ پورستہ و از انجا فرصت شد لقل اسرت شخصی را  
 اسیب دیوسے سمحت بود بسیار ادعیه و طلسم بکار برده سودی  
 نمی بخشید چون مایوس گشت تمام از هر سو آمد رجوع بحضرت تاج العارفین  
 آورد فرمودند بعد اشراق حرز سیف الله بخوانم هر روز همانوقت  
 حاضر شو اسیب زود حسب امر عالی سه روز متواتر بر وقت معمول  
 حاضر شده تا فراغ او را و مقابل آنحضرت رضوی نشست چون  
 در اثر دیو تخفیفی یافت از روز چهارم ترک معمول خود کرد لیکن  
 از آنروز باز در عروسی گاسے اخرجن و دیو دیده نشد مگر در  
 خانه اش فسادے برپا بود حضرت ایشان فرمودند اگر چند  
 روز مداومت بر حاضر شدن وقت معمول میداشتت بسر  
 مکانے و خانه که میرفت از آن مکان اجنبه و خوابت میکرد نختند  
 خانه اش که می پسد با این معاینه اثر و چین ارشاد چون کنت  
 بهیرنداشتت گاسے اتفاق حاضر شدن وقت او را و وسے را  
 نه افتاد و امروز و فردا بر ادا ده گذشتت خاکسار هم ویرانند  
 سی سال دیده و درین عرصه گاسے گزند خبثی و جنے با و رسید  
 تا آنکه ازین عالم رحمت حیات برسبت و از نارسانی نجت خود  
 درین باب اکثر بیان میکرد و تا سفت می نمود لقل اسرت کیمیاگر  
 که در هوس موسی نقد عمر خود صایع کرده بود و در خانقاه شریف  
 تاج العارفین ره گر دید هر چند موسے بکار برد راست نیاند



تا روزی رجوع با ستاره کرد و موکلان کیمیا بشارت دادند تا حضرت  
 ایشان اجازت ندهند و درست نخواهد آمد که کلید فتح باب کار عالم  
 درین زمانه بدست وی است ازین مشوره دلشاد و بخشنور عالی  
 آمد و عرض حال کرد مقرون اجابت نه شد چون دید که التماسکار  
 تا آمدن چهار عقیدت بیعت کرد بان نیز سر فراز نگردد و دید تا چار بار  
 راه سنت و احکام پیش گرفت و از حد زیاده التماسی نمود آنزدان  
 حکم قضا توأم چنان نفاذ یافت که ما ترا نسخه کامل می آموزم و اجازت  
 بدان میدهم هر جا که خواهی درست کنی و خطا نه بینی هر گاه ترا توبت  
 ست فاقه رسد اذن عام دارم از هر شئی که خواهی درست کن  
 بر هر برگ و شاخ درختان حتی که خاک سنگ اختیار بخشیدم آن  
 کار گفت امروز مقدور اوقات بسری دارم و آنحضرت بر تقابله  
 ست فاقه مجاز میفرماید و نمود اجازت فیل و اسب و شتر بنیادم  
 بالا جبار محروم باز گشت و از هر کسے شکایت میکرد که اصل نسخه  
 کیمیا ایشانرا معلوم است و با چندین منت و الحاح مارحم نکردند  
 و ندادند و میفرمود شیخ العالمین که آنحضرت از شیوه موسی  
 بس آزرده خاطر بود سنگ و خاک بنسبت کیمیاگر در نظر کیمیا اثر  
 وی رضی الله عنه قدری داشت و اگر کسی ازین جنس فرود  
 خائفاه شدی از کمال شفقت ما را مو عظمت فرموده که  
 شیطانے رسیده است ہتیار باش تا در موسی و سے

و معنی نیت و فرموده که تابع کیمیا موکل سفلی و علوی اند و  
 هفت کسان از اولیای خدا اند که مالک اصل کیمیا او شانند  
 و مامورانند که طلا و لفته از هر برگ و برگه خواهند درست سازند  
 و هر که را خدا میداند میدهند یاد در راه می افکنند تا بصاحب  
 نصیبی خواهد رسید و غیر ایشان هر سیکه درین کار درست انداز  
 شد ویرا غیرت ایشان تباہ و خراب میکند و موکلان و سے  
 بر پاوان ملک و معاش میسازند و رغبت و هوس برو سے  
 مسلط می نمایند تا پاراسے ترک این سودا هم نذارند و دایما در  
 خرابی مبتلا ماند و ازین است که حال هوشنان تباہ می بینی و چون  
 یکی از ان هفت انتقال میکند آن شش دیگر هر کسے را که خواهند  
 از خاص و عام خلق بجایش نصب کردند و متوجه حال و سے  
 شده به تکمیل و نفعی تا مرتبه ولایت رسانیدند و هم غیر آنها که درست  
 هم ننگند اصل کیمیا درست میشود و اگر آتش چند بار داده باشند  
 آخرس برمی آید چنانچه هر دوسے تا هفتاد آتش تجربه کرده بود چون  
 نوبت بعد آتش رسید طلا همانند مس برآمد نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رف و دیگر اکابر که اشرف خان کشمیر سے  
 مصوب میر عبد العلی پیلواری علیہ الرحمہ مبلغ ده هزار روپیہ  
 نقد نزد آنحضرت فرستاد چون میر موصوف پیش نظر آوردند فرمود  
 واپس برید و بخانصاحب سلام مارسانید و بگوئید ما از شیخ

باشیایم و بر با شمیان گرفتن زکوة روا نیست حرام است  
 میر معزالیه متخیر شده عرض کردند که ذکر و تذکره زکوة هم نبود مال  
 زکوة چه گونه بود باز فرمود و سپس بیدار آنچه گفته اسم بدان عمل کنید  
 ایشان آنهمه تقدیرا واپس بردند و بیان حال کردند خان مذکور  
 پس نامم کردید و گفت در حقیقت چنین بود خواسته بودم  
 که بر فقر اسم نه مانده تقسیم کنم چون نام زکوة مکرره بود بنا بر اتفاق  
 آن کرده بودم و ازین حرکت نهایت نجل شدم نقل است  
 باو شاه عصر شاه عالم باو شاه زیارت آنحضرت آمد خارمان  
 بارگاه باطلاع پرداختند فرمود در خصیت است چون باو شاه  
 بخلوت شریعت حاضر شد بعد ملاقات گفتگوی مناسب وقت  
 ساعتی در میان ماند بقتضای اخلاق در خاطر اشرف آمد که باو شاه  
 اسلام اولوالاخر است چیرے تو اضع کردن مستحسن مینماید که شخص  
 یکدونه کلاب نذر آورد چون فصل وی نبود پس نادر و عزیز نمود  
 و حاضران را حیرت افزود آنحضرت همه دونه به باو شاه عطا فرمود  
 باو شاه که در فهم و فراست و عقل و کیاست هم باو شاه بود بعد <sup>خصیت</sup>  
 بارگان دولت گفت که متوقع شمشیر و سلاح بودم این گلهای  
 که موسم و سکه نبود بین بخشیدند ازین فال گرفتیم که ملک گیر سکه  
 و جباننداری ازین راه و نفقه نگیرد اما فرزندان کثیر بود و آیند  
 و فی الحقیقت که حسین پیش آمد نقل است قاسم علیخان صوبه

در ایام اوج خود بسبب تحریک بعضی ارکان دولت که از حضرت  
 تاج العارفین هم عقیدت و نیاز مندی تمام میداشتند قدری  
 یومیه مظهر خراج خانقاه مقرر کرد که برای خدمت وارد و صادر کفایت  
 ضرور است و پروانه یومیه مبلغ سیصد روپیه نقد متفقین  
 بر آنکه مبلغ خرد و پیه یومیه جهت ترویج خانقاه آن ولی مشغول مقرر کرده  
 شد و ستاده با آنکه صدوبه مذکور پس صاحب شجاعت و ذوق  
 محاسبت بود گوی ماسی دریا و مرغ هوا از مبتلش تبر سید سے  
 و بر جان خود لرزیدے و بجز اطاعت چاره ندیدے آنحضرت  
 بر پشت پروانه جواب نوشت بر در کز می که شمس ایم الی الان مقرر  
 و معین مارا بند نکرده و کالسه رزق مارا نه شکسته که بر در دیگری  
 رویم والسلام چون جواب بلا ملاحظه نواب گزشت ساکت ماند  
 تا آنکه زمانه فتنه و فساد برپا شد و هنگامه فرنگیان رومود و  
 نواب در جنگ شکست خورد و بهر میت برداشت و در بفرار  
 آورد منزل اول در قصبه ناعیه پهلوار می گرد و وقت شب  
 نزد آنحضرت رفیقی بدرخواست اولن ملاقات فرستاد آنحضرت  
 التماس ویرا قبول فرمود و ارشاد نمود که از من سلام رسائی و گوی  
 که احتیاج ملاقات نیست غائبانه داعی بالخیرام و دعائے  
 غائبانه را در استجابت اثر سے است بهر چند آن رفیق اشتیاق  
 نواب مبالغه عرض داشت بعضی قبول نه آمد نا امید برگشت و

بنواب اطلاع کرد نواب ساعته بتامل آمد و گفت ای فلان  
 بریقین دانستم که او ولی خداست چرا که درین مختصه که میروم هنوز  
 آنم که از فقر او و امر او هر کس ملاقات ما غنیمت می شمارد و سرمایه  
 افتخار خود میداند اما این درویش که انکار مطلق دارد محبت ما طعم  
 بر ولایت اوست باز بسوی او بشتاب و عرض کن چون نقش  
 حاضر آمد و عرض داشت هما بنیواب سابق یانت نواب با اجتماع  
 این معنی نفیاً از لشکر بیان و دیگر ارکان دولت برسیار و و کسار سوار  
 شده آن رفیق را بر پیر گرفت و در رفعت شریف رسید چون نماند  
 فقیر بود در دربان دید اندرون تلوت آمد و تحیه سلام بجا آورد  
 ناچار آنحضرت با خلاق متوجه وی گشت نواب با ساعته  
 گفت بر کسی اعتماد ندارم و بر گفته کسی اعتقاد نمی آرم مگر اگر از حضور  
 حکم شود هنوز از سپاه جنگ و مروان کار را در مورد آن در دست  
 که با دین التفات ادا و آنحضرت مخالفان را از بیم اسب بگیرد و با مال  
 میکنم آنحضرت که لوح محفوظ پیش نظر داشت بخوایش هیچ نظر نبود  
 باز بعد ساعته نواب به تنویسه دیگر عرض مطلب کرد قائم که  
 مزین نقش عالیجا ہے و بہاوری بود دیدہ گفت شرم می آید  
 کہ با این بہا در سے و عالیجا ہے از تنہ چند کارنا آزموہ  
 جنگ ناویدہ ہر میت برداشتہ میروم و ملک و جاہ روسے میگزارم  
 آن زمان آنحضرت بقتضائے خالق محمدی صلی اللہ علیہ وسلم

سخن حق را از بیان لطف آمیز باین عبارت مستحسن و مریح و مورد  
 یاران بسیار سخنها دیده اند و بجا آورده اند تا بران اعتماد  
 ندارم تا آنکه ظهور آید و فقیر هنوز چیزی که شعر فتح و ظفر باشد ندیده  
 که گفته آید نواب بجز سخن رسیده و حضرت گرفت و یک پالکی  
 طیار می مبلغ دو هزار روپیه نذر آورد و منظور نه شد آخر آنرا بر  
 در خانقاه گذاشته رفت آن پالکی همچنان بیرون در افتاده  
 ماند و هر کس از محتاجان و طفلان هر چه میخواست از او  
 می برد تا آنکه همه سباب زر و پاره باسے و می مردمان پاره  
 پاره کرده بردند ایام برشکال آمد همانجا رسیده و بر باد رفت القصد  
 نواب که بخیر خود رسیده تا سفت میخورد و که این چنین شیر و قلم رو  
 ما بود و ما از وی غافل بودیم ما اینچنین در ولایت ولی کامل ندیده  
 بودیم در خدا پرستی و خدا شناسی ازین زیاده چه خواهد بود که  
 امروز چه ما مردیرا بجز سخن حق سر مو تعلق و چای پوسی نفرموداگر  
 فقیر سے دیگر بود سے بہ نظر خوش آمد و امید نفع ہزار ہزار  
 سخن فتح و ظفر مانظا ہر کر دے و ابرام نو سے و وعدہ ہا  
 فتح و ظفر اسو تھ و موک ساختے و این بزرگ را ہرگز سر و کار از  
 خوشی و ناخوشی ما نبود صاف صاف سخن حق بیان فرمود و مطلق  
 مہابت و مولت ما و عزت و وجاہت ہا کہ ہنوز پائی افتخار فلک  
 دار ہر ہنما طر نہ آورد و بجز خوف حق خوشی نہ داشت اگر سابق از

از وی مطلع می بودم از شرف ملازمت بیشتر افتخار میکردم نقل  
است روزی که والد شاه آحاق ساکن قصبه شمشیر است که مشهور  
به سمرام است با جمعی از مریدان در لباس فقیر خود را گرفته و  
پیراسته پریشان حال وارد خانقاه تلج العارفین شدند و بجنوب  
حضرت ایشان عرض کردند غمنازان بجز عرض نواب صولت مآب  
قاسم علی خان خواندن سیفی بروی رسانیده اند و بر گفته جاسوسان  
چندانکه آن ستم پیشه اعتمادی در روی خلق ظاهر است گویا حکم  
و ستم دارد که انکار در مقابل و اعتبار ندارد گرفتار  
سید و موم و سببش محبت آن نیست که این بدطینتان  
وفته جوان ازین مبلغی وافر طلب در شدند چون مقدور آن  
نداشتم عذر در میان آوردم ندانم اکنون بوزیت بقتل ما  
میرسد یا بجنس و ایضا همیشه هزار منبت پیادگان و سربازان  
حضرت ملاقات داده اند که حضور در سیده ایم حالاً بر سر و امیر  
راه چاره و تدبیر مسدود است الا این قدر میدانیم که در پیش  
و نیستان شیرینی است و شغال در و باه اولش خواران وی  
هزار در هزار ماهمه و با هم عزت و آبرو و سکه ما در حمایت چون  
تو شیر است هر چند رسواست خاندان فقیرم لیکن لباس  
فقرا و دولق مردان در بردارم اگر ما سزاوار کردیم نیستیم بار سبب  
پاس لباس مردان ضرور است وقت دادرسی است سه

این چنین اندوه کافر را میآورد و امن رحمت گرفتارم داد و او را از آنجا  
 که حضرت ایشانرا هم حال جبر و سیاست نواب معلوم بود و از اصل  
 خلقت وی رضی الله تعالی عنده آن بود که اضطراب کسی دیدن  
 نمی توانست رحم آمد فرمود خاطر جمع دارند رفتن امر ناچاره  
 است اما وقت مقابله نواب صورت این فقیر جانب راست  
 خود خیال داشته باشد انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شاه و مدح  
 مزده عاقبت و آثار عنایت و حمایت یافتند رخصت گرفتند چون  
 بدر بار سیاست آثار نواب حاضر آمدند سر میگان فتمه انگیز  
 بغرض پرداختند که فلان سیفی خان حاضر آمد حکم داد و بروی  
 ما آورد هر گاه بقابله رسیدند و خبر یافتند نظر بر روی ایشان  
 فرمود این بشیره و چهره سیفی خان نیست غلط کسی ظاهرا کرد  
 و افسر اسے ناحق برین فقیر بسته و ایشانرا قریب خود خوانده بر  
 احترام کرد و با عزت تمام بنشانند و سرمایه از عطیه خود همراه شان  
 داده رخصت کرد و بعد رفع محمد بشکر گذار می حاضر خدمت است  
 افادت آنحضرت رفته شده مفصل حال عرض داشته نقل است  
 طرفه زنی شریف قوم از سوسه شیطانی و مشیت ازلی گرفتار  
 و احم نفس بداندیش گردید و به زنا مبتلا شد و در اول کار تحمل  
 نوبت رسید جویشان و برادران را از زنا مشتبه را یعنی حسنی  
 بر آبرو آمد فکر سے اندیشیدند که تا تمام ترا اثر عمل ظاهرا شود



بر خاک مذلت ریزند که جای انکارش نماند زن بیچاره بفرست  
 دریافت و در نجات خود بجز انکار چاره ندید اظهار مرض کرد تا باشد  
 که درین عرصه معالجه حق تعالی از کرم خود چاره ما کند و از نگاه مادر گذرد  
 آخر در حیل و حواله بیفتد ماه بسر کرد و از هر جنبش تدبیر میکرد و بر انکار اصرار  
 داشت و آبستن را بر مرض از ضرب زبانی میکرد و هشتم ماه بخویشانش  
 خود گفت که درین کوروه و ای حادق و طبیعیه کامل مدیسر نیست  
 میخواهم که بشهر عظیم آباد روم و معا کج بروم از مرقاب و احباب  
 با خود با تجویز آن کردند که رخصت مناسب است اگر فی الحقیقت  
 آبستن است الحال که ماه هشتم است اسقاط و می ممکن نیست  
 بلکه در معا کج اسقاط هلاکت یقین است و اگر باین حیل عزم جلا  
 وطن دارد آنهم منافی نیست در هر دو صورت مقصود حاصل  
 است که ننگ و ناموس از میلک بر فاست و مایان از قتل و می  
 که مالش قصاص است باز ماندیم و در صورت مرض بر تقدیر نیست  
 آبرو و بخشی از خداست اهازت دادند آن زن کتیر کسی که در نفس الامر  
 پرستاری بود و محرم اسرار وی همراه گرفت و بشهر مذکور آمد و  
 و ای که درین فن شهرت داشت بهر اسقاط حمل طلب کرد هر دایه  
 که میدید آبار می آورد و میگفت که قرب ایام ولادت اراده اسقاط  
 عین هلاک است مادست انداز شدن نتوانیم چون بیچاره افت  
 زده راه نجات نیافت در قصبه ناجیه سیلوانی که شهر مسکن

در ایشان است بر خیال تدبیر اعمال و ادعیه مخصوصه تاج العارفين  
 حاضر شد و مضمون این شعر را اگر در سه مابدين در نيه چشمه  
 و جابه آمده ایم + ازید حادثه اینجا به پناه آمده ایم + ابرو نمیرود اسے  
 ابر خطاشوی بیار به که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم + و مفصل عرض  
 حال نمود که از شیت ازلی گرفتار این بجا شدیم و خویشان بی خون  
 رنجیم دست بقبضه شمشیر دارند و ما بجمیده مرض حمت تدبیر تا اینجا آمده  
 ایم حالیا بصدق توبه میکنم که اگر حق تعالی که قادر مطلق است بوسیله  
 حضور عفو جبر می نماید و آبر و بخشی فرماید دیگر تا عمر خود هر تکب این  
 کار نشوم هر چند حمل را ماه هشتم است اما دفع آن بر خدا آسان است  
 و زار زار بر حال خود بگریست آری سه تانه گریه کودکی حلوا و شیر  
 بحر بخشایش نمی آید بچوش + آنحضرت را برو می بسیم حمد آید فرمود  
 توبه بدل کردی زن بیچاره عرض کرد که بصدق دل توبه کردم ارشاد  
 کرد خاطر جمع دار که حق تعالی اکر مالا کرین است عاصیا زاجیم  
 از در خود نمیراند نه از طاعت مطیعان سود و بهبود اوست نه از نصیبت  
 عاصیان زبان و نقصان و سه الله غنی عز العالمین بک  
 از لغت اوست و نقشی ترکیب فرمود هفت عدد نوشته عتبات  
 فرمود که هر روز یک عدد از سه شمشه نهار خورده باش شیخ العابد  
 فرمود از همین اصل هفت عدد دیگر نوشته بوی دهند تا شاید حاجتی  
 باشد بکار آید زن وقت رخصت مضمون این شعر را اگر در رخصت

شد سایه استگیر هر دو جهان است با گریه و ستم چنان بگیرد که نبرد استگیر  
 اما زن که در عقل و زیرکی گوی سبقت از مردان را بود و بی زنیالی  
 از دیاد عنایت عرض کرد هنوز بی سر نخورده ام میخواهم که زود بروم  
 حضور یک نقش شسته بخورم اجازت یافت و بعمل آورد و حضرت  
 شیخ العالمین رفیعی فرمود که بعد هفت روز آن زن آمد و عرض داشت  
 که در یک هفته بلا هیچ بالکل تخلیل شده خون آمدند اسقاط جنین نه وضع  
 حمل نه ضعف و نقاحت که از لوازم اسقاط است گویا در می و اما  
 بود که به شد و هر کس از زنان جوان و بخورد که میدید از این ماجرای  
 شگرت در هیرت می افتاد چون آن زن رخصت و وطن گرفتند و  
 بخویشان و همسایگان آیمخت زبان طعن بکشد که حال کامل گرفت  
 نه از دایه کار آنه مورد چاره کار خود بستم نه از طبیبه بجلج پرتو اضم  
 نه ضعف و ناتوانی که از فاعله اسقاط است اثرش در وجود من  
 یافته میشود نه گفته بودم که این مرض است کسی از آن میان پرسید  
 اگر مرض بود بکدام علاج صحت پذیر شد گفت در قصبه پهلوان  
 نزد حضرت تاج العارفین رفتم و از مرض شکایت کردم چند عدد  
 تقوید معنایت فرمود هفت استعمال و سه کردم هر روز ورم و بیج  
 تخلیل میگردد تا آنکه بی بیج و مشقت از فساد و حبث جنابیت نجات  
 یافتم و صحت رونورد و هنوز چند عدد تقوید که حاجت بان نه افتاد  
 موجود دارم برینند همه کسان سحر خجالت و ندامت در پیش و

این در کتاب عالم دستگیر است

انڈا ختنند و او میگفت الکنون بر خون نعت کنند بگان کمر باید  
 و الایمن اجابت بخشید که خون آنها بر زمین دیگر بر عزت و آبرو سے  
 کسے مرنے پنا زندہ ہر کسان باعث آزار آمدند و اقرار بر عصمت و  
 کردند شیخ العالمین رضی اللہ عنہم کہ تا این زمان کہ عرضہ ہفتاد سال  
 برین ماجرا گذشتہ باشد در جلد تعویذات بسیار بسیار نفوس آن نقش  
 کردم اما جاسے ویرا نیا فتم و نہ از کسی شنیدم مگر چنان مستفہم شدم  
 کہ در انوقت محض امام غیبی بود و آن نقش تا ہنوز یاد دارم نقل  
 است روزی در مجلس حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہم ذکر سے در پاس  
 اولی سے خدا در میان آمد فرمود ولی را ولی پاسداری میکند  
 علی الخصوص متقربان حضرت قدس را از اموات و احویات  
 اولیا ہر کسے بر حسب قدر و منزلت ملاحظہ عزت وی میدارد  
 موقوف بر اسلاف و اخلاف نیست و قصہ برادر بزرگ خود  
 شاہ عبدالحمی قدس ہ بیان فرمود کہ ایشان را در سیر و سیاحت  
 بلا و اتفاق شہیر و ملی شاہ جہان آباد چنڈ بار شدہ بود و ہم از  
 شاہ عالم بادشاہ کہ محبتی با طایفہ دور و ایشان داشت و حسن عقیدت  
 بہ حضرت ایشان مکرر ملاقات شدہ بود و دوستی کامل و عقیدت  
 و اثنی بخد مت ایشان میداشت و در تعظیم و تکریم ایشان نسبت  
 فقر سے شہر زیادہ تر رعایت می نمود و اظہار خلوص بسیار فرمود  
 تا آنکہ بعد چنڈ یا ہم دایرہ دولت بادشاہ بشہر آہ آباد رفت و

و در آن ایام شاه عبدالحی قدس سره مقیم وطن بودند با استماع این  
 خبر و بد نسبت شهر و طلی قریب مسافت این شهر از وطن شریف  
 نحوستند که بلاقات باوشاه در شهر مذکور روند بعد اجابت حاج العاد  
 تیه باب سفر کردند و ره گزاسه شهر آله آباد شدند مسافت  
 سه روزه طی کرده باشند که عرضی شاه خدا بخش کرد یکی از یاران حضرت  
 اندر رضی الله عنهما و عنقریب ذکر شان کرده آید بحضور عالی <sup>متضمن</sup>  
 منع شاه عبدالحی قدس سره از آمدن شهر موصوف رسیده <sup>توجه</sup>  
 بود که کوته بینا ترا از طرف صاحبزاده عالیقدر شاه عبدالحی صاحب  
 عرق مسدود در جوشش است بناسه فتنه و فساد بر پا کرده اند  
 رنگ در بار دیگر گون شنیده شده از ارکان تاسر منگان  
 بارگاه سلطنت با خود با متفق بر آنند که چون ایشان بلاقات  
 باوشاه آیند تا وسیع بتذلیل شان سعی بلیغ بکار باید برد و چون  
 با مجرایان ادب آموزی کرده می آید با ایشان هم بوقوع آید  
 که سزاسه مقربان از انحطاط شان شان هیچ امر صعب نیست  
 و تذلیل فقرا بدتر ازین نیست که بجاگاه ایستاده شوند و هم اول  
 اطلاع خبر شریف شان در تعویق باید انداخت و در بارگاه  
 عام ملاقات باید کنانید تا در تعظیم و توقیر فتورس واقع شود  
 القصد چون عرضی شاه خدا بخش بلاخطه عالی گذشت با وجود  
 گراه خاطر شریف و ملال طبع لطیف از شاه عبدالحی بسبب

ملاقات سلاطین و عوام در روزگار پس تر و دوزول پاک جا گرفت  
 و سبکی و تذلیل ایشان ناگوار آمد چون راه مراجعت مسدود  
 بود تا صد تیز رفتار که راه سه روزه طی کند و ایشان را از راه گردان  
 میسر آمدن دشوار تری نمود چاره بجز آن ندید که مضمون جدا  
 کند و نمود بجز اسپرم و خدارا وکیل کارش کردم شاه عبدالحی  
 که ازین ماجرا خبر داشتند نارغ الببال طے منازل هر روزه  
 میکردند تا آنکه در کناره دریا سینه زیر شهر رسیدند و بقصد  
 عبور بر کشتی نشستند چون کشتی قریب بساحل رسید دیدند که  
 مردی پارسا صورت نیک سیرت منتظر قدم ایشان بر  
 کناره دریا ایستاده است از کشتی فرود آمده بسوی آن میرود و گفت  
 هنوز گامی چند در میان بود که آن بزرگ بے اختیار دوید و ایشان  
 که بنا گرفت و پس اخلاق نمود بعد ساعتی بتامل آمد و گفت میخواهم  
 که با شما راز دل ظاهر کنم و چاره دشواری با جویم ایشان متوجه شدند  
 آن شدند فرمود که شما را چند منزل به عبور دریا باقی بود که دیدیم  
 اولیا اهل هزار این شهر و جوار ویرانست مشرق تیز تیز میروند بحیرت  
 بوی که میپزند و کدام امر معجب رونموده امروز آن همه اولیا را دیدیم  
 که بر کشتی شما سایه لطف افکنده کسی بر هوا و کسی بر دریا و کسی در کشتی  
 که در می آیند و هر یکی ازین غایت بسوی شما ناظر است بحیرت  
 بحیرت افزوده که این کس از کدام جنس اولیا است که اسلاف

بسوی او روان و با استقبال وی روان اند چون قصد استفاضه  
 باطن کردیم اثری یافتیم که گاهی نیافته بودم منتظر شرف قدم  
 برکناره دریا ایستاده بودم تا آنکه حق تعالی طرفین ببلاقات شرف  
 گردانید اما اینک که فکر نیکو کردیم مقیم دانشم که این قرب و کمال  
 شما بود که چندین کاملین اسما را از قبیر بخشش آورد و تا کشتی  
 حرکت داد اینهمه محض پاس خاطر پدر بزرگوار شما بود و حال آنست  
 که نسبت دو دو سال است که برکناره دریا حجره ساخته عمر بریا  
 شاقه بسر میکنم و صوم دهری بر یک نان خشک جو افطاری ساد  
 ناگاه اگر غیبت بشیر یعنی آمدن شکر از بازار طلبیدم هفت بار اول  
 او را بدریا پاک کردم و اندک بگری آتش رطوبت ویرا خشک نموده  
 باز بدریا شوئیده دو پارہ سپارہ از آن خوردم و از مردوزن  
 با کسی درین مدت از مصافحه و معاافه مساس بدستیم نسیم  
 مگر امر و زبانشا معاافه دست داد و باین غرلت دریا هفت بحر  
 انگشافت عالم ارواح و ملائک و امن مقصود بدستیم تا آمد اثری  
 از وصول مطلوب معاینه نشد و از هر اویاسکے زنده و مرده  
 که قصد افاضه نمودم افاضه ندیدم مگر اینک بجناب والد شما که  
 که قصد استفاضه میکنم اثر افاضت از انسومی بنیم و این اضطراب  
 معافه اما با شما ازین جهت بود که شاید از حرکت قدم چندین  
 چاره کار بسته مانظور آید و ابواب مقصود مفتوح گردد و حال اول رسید

بروی ما بستند و امی از بخت نارسائی ما که بعد چندین محنت  
 بهم سعی بجایار شد لیکن اکنون التماس سے دارم کہ چون مراجعت وطن  
 اتفاق گردد و دولت دیدار پدر بزرگوار دست دہد قادیوس  
 نارسائی و حال ما مفصل عرض دارید و بگوئید کہ بہر در سے کہ  
 رسیدم بستہ دیدم الاورد دولت شما کہ قرار دل پریشان و آرام  
 جان حیران بران می یابم و شما را حق تعالی در تصرف ید بطوسے  
 عطا کردہ خواہید بین جان ما را بمقصود ما رسانید یا ہما نجا طلب  
 دارید کہ از جبار و سبے خالقانہ افتخار سے یابم و بذر لعیان این افتخار  
 بمقصود جانے رسم و بعد ازین از ایشان رخصت نجرہ خود گرفت  
 و وداع کرد ایشان از انجا در لشکر بادشاہ رسیدند اول از  
 شاہ خدا بخش اتفاق ملاقات افتاد و حال بد بنیان بسمع  
 شریف رسیدہ در تامل آمدند کہ چہ باید اگر از بادشاہ ملاقات  
 ناکردہ باز رویم ہم غیر مناسب بلکہ نوعی محمول برسبکی است  
 و اگر ملاقات کنیم گمان خفت و ذلت بیشتر از را می صائب  
 بران قرار گرفت کہ ملاقات بادشاہ ضرور است ورنہ در صورت  
 مراجعت بوطن بے ملاقات بدانند ایشان خیر آمد و رفت مافزود  
 بالضرور بتقریب ملال انگیز خواہند رسانید و نتیجہ اشن بجز سوکے  
 مزاجی بادشاہ کہ مقصود آنها است دیگر سے نخواہد شد  
 و آن موجب خیری و دلیری کم ظرقان خواہد بود متوکلا



علی استمدومی نزد زبانان بادشاه فرستاد که خبر ملاقات ما را بنقل  
 در زبانان بجز و استماع این خبر اطلاع به بادشاه کردند و اجازت  
 آوردند ایشان چون بعزم ملاقات سوار شدند در اثنای راه هر  
 کسی از ارکان دولت و ثقیبان بازگاہ سلطنت که از طرف ایشان  
 غبار عناد میداشت که میدید بے اختیار لبان عقیدت کیش  
 بسوی ایشان میدوید و بے نسبت سابق زیاده تر در تقظیم و احترام  
 شان میکوشید سر منگان که سر حلقه فتنه انگیزان و تزلزل دهنان  
 بودند چون غلامان بے زر خریدہ پیش ایشان صفت کشیدہ در  
 خاطر داری سرگرمی مینمودند گویا هیچ کس را بجز انقیاد و سر عتاد  
 نبود تا آنکه نوبت ملاقات با بادشاه رسید بے نسبت سابق و عتاد  
 اعزاز احترام کرد تا زمانیکہ در آن کشور و لشکر اقامت بود و عتاد  
 مخالفان بصورت انقیاد می نمود بعد از چند روز تقرب حضرت  
 از بادشاه کرده عازم وطن شدند و بعافیت تمام طی منازل و منزلت  
 بدولت پابوس حضرت تاج العارفین فایز گردیدند و ما بر اسے  
 در بار شاهی و موافقت ارکان دولت و ملازمان جان پناہ  
 و قصه آن پیر و پارسا صورت و پیام وی مفصل بمعرض عرض  
 آنحضرت رضو آورده اند آنحضرت در جواب پیام آن پارسا سکوت  
 فرمود معلوم نہ شد کہ از انداد باطنی بر او وی را رسانیدند یا نخواست  
 تا فرجام وی اساعده دولت باطنی نبود مولف کتاب مکتوبید کہ